



پیغام عشق

قسمت هفتصد و سی و چهارم





سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیز و گرمی و دوستان جان گنج حضور، ابزارها و کلیدهایی که در راه فضاگشایی از برنامه ۸۸۰ از سخنان ارزشمند آقای شهبازی برایم رهگشا بود.

کلید ۱: این را بدانیم که منظور ما از آمدن به این جهان، زنده شدن به زندگی ست، وقتی به این جهان می‌آییم به زمان می‌افتیم این زمان مجازی ست، ما با زمان تغییر می‌کنیم ولی اصل ما ثابت است، بدن ما تغییر می‌کند، پیر می‌شویم و روزی جسم ما متلاشی می‌گردد، چون در زمان است. آن چیزی که متلاشی نمی‌شود، خود ما هستیم که در این لحظه ابدی به بی‌نهایت او زنده شدیم، اما اگر کسی من ذهنی را حفظ کند، منظور آمدنش را بلد نبوده است.

کلید ۲: اتفاق این لحظه بازی ست و فضای گشوده شده در اطراف اتفاق، جدی ست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

انسان می‌تواند در این لحظه به بی‌نهایت زندگی زنده شود و دیگر با زمان تغییر نکند، اصلاً معنی آخر زمان همین است، درحالی‌که در آخر زمان مجازی هستیم، خداوند اسباب طرب ما را برای زنده شدن به خودش مهیا کرده است. اتفاق این لحظه بازی زندگی ست و فضاگشایی ما جدی ست؛ فضاگشایی، خرد زندگی را به فکر و عمل ما جاری می‌کند و به تمام ذرات وجود ما می‌ریزد.



کلید ۳: با جهل و نادانی طنازی نکنم، با من ذهنی در برابر اتفاقات هرگز نگوییم، «می دانم» نگوییم من «می خواهم خودم زندگی ام را اداره کنم»، اگر تا حالا طنازی کرده ام، دردهای آن را نیز چشیده ام، زیرا خود را بی نیاز از زندگی دانسته ام.

کلید ۴: وجود عدم در ما باعث شد، فضاگشایی کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود

اگر از تابش عشقتش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر زنده شدن مجدد به زندگی نبود، اگر اصل ما که عدم می باشد و امتداد خداست، عاشق زندگی نمی شد، نمی توانستیم فضا را باز کنیم و در دام و سبب‌های من ذهنی می افتادیم. و از دام و سبب، آرامش نداشتیم و همیشه در دردها گرفتار بودیم. کما این که در دام من ذهنی افتاده ایم و از اتفاقات زندگی می خواهیم، اما اگر اتفاق این لحظه را ابزاری بدانیم و در اطرافش فضاگشایی کنیم، از دام من ذهنی بیرون می پریم و به فضای یکتایی می افتیم و از فضای گشوده شده، عقل و خرد زندگی به فکر و عملمان جاری می شود.

کلید ۵: با فضاگشایی عشق را تجربه می کنیم.

اتفاق این لحظه فقط برای این است که ما در اطرافش فضا باز کنیم، نباید جدی بگیریم اتفاق بازی بازی ست، حتی با ذهن نگوییم، من این اتفاق را می پذیرم. در این اتفاق عشق را تجربه کنیم، با عدم کردن مرکزمان وحدت را تجربه کنیم، حس



کنیم ما و خدا یکی هستیم و بین من و خدا هیچ فکر و هیچ کسی نباید قرار بگیرد، اتفاق را خدا یا قضا به وجود آورده و خودش با اراده خودش یعنی کن فکانش حل خواهد کرد، من با او یکی هستم.

کلید ۶: هیچ کس و هیچ چیز در راه زنده شدن به زندگی و فضاگشایی و رهایی از من ذهنی نمی تواند، به هیچ کس کمک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

گفت: بهر شاه، مبذول است جان

او چرا آید شفیع اندر میان؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لا یسع فیهِ نبیُّ مُجتَبی

برای تسلیم شدن کامل باید ذهن را صفر کنم، کاملاً از ذهن خارج شوم، هیچ چیز بین من و خدا نباشد، حتی پیامبر یا هیچ فرشته‌ای نباید در حالت تسلیم کامل، بین من و خدا باشد. هیچ کس نمی تواند شفاعتم کند جز وحدت و یکی شدن با خدا، از هیچ کس نمی توانم کمک بگیرم.

کلید ۷: قرین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

انسان‌ها روی هم اثر می‌گذارند، حتی اگر سخنی بین آن‌ها رد و بدل نشود. مواظب رفت و آمدهایمان باشیم، در تجربه خودم از زمانی که با برنامه گنج حضور و مولانای جان قرین شده‌ام، ترس و اضطراب و استرس خیلی کم‌تر شد و ارتعاش آن در فرزندانم کاملاً هویداست. هرکسی ما را می‌بیند، نیرویی را به ما اعمال می‌کند و می‌خواهد ما را از جنس خودش کند؛ اگر مولانا باشد از جنس زندگی می‌کند، اگر من ذهنی باشد از جنس من ذهنی می‌کند. اگر کسی مرکزش درد داشته باشد، درد او به ارتعاش درمی‌آید و می‌خواهد مرکز ما را به درد آورد، ما مثل آنتن‌هایی هستیم، که روی هم اثر می‌گذاریم.

کلید ۸: واهمانش و شناسایی همانیدگی‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

از مقامات تبَّتل تا فنا

پایه پایه تا ملاقات خدا

تبَّتل یعنی بریدن، یعنی واهمانش یعنی مرتب شناسایی کنیم، که با چه چیزهایی همانیده هستیم و به‌طور هشیارانه با خدا یکی شویم و هیچ همانیدگی‌ای در مرکزمان نماند باید مقصود اصلی از آمدن به این جهان را دنبال کنیم و از طرفی چیزهایی که در مرکزمان گذاشته‌ام از مرکز بیرون کنیم و این را بدانیم که من به‌عنوان من ذهنی نمی‌توانم این کار را کنم. فقط در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز کنیم و این فضای گشوده‌شده که خود اوست شناسایی همانیدگی را به من می‌دهد.



کلید ۹: ما از جنس خداییم، خدا در این جهان هیچ چیز ندارد، ما هم که از جنس اویم، هیچ چیز نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دلتنگ تر از چشمِ میم

در این لحظه تشخیص می‌دهیم، که درست است که خانه، فرزند و متعلقات دیگر داریم، ولی در اصل لخت هستیم، این‌ها را ذهن به ما نشان می‌دهد، که داریم ما فعلاً از این‌ها استفاده می‌کنیم. هر چیز که ذهن نشان می‌دهد داریم، من ندارم، این‌ها حال ما را خوب نمی‌کنند، زیرا با آن‌ها همانیده‌ایم و در مرکزمان قرار دادیم.

کلید ۱۰: پیوسته فضاگشایی کنیم و اتقوا را رعایت کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

زان مزد کار می‌نرسد مَر تو را که تو

پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گهی

فضاگشایی در اطراف اتفاقات و وضعیت‌ها درواقع کارگاه ماست؛ باید کار کنیم ما مثل آب روان هستیم، اگر مانعی جلوی راهمان آمد از کنار یا بالای آن رد شویم. پس وقتی من ذهنی داریم و می‌خواهیم کار کنیم و به وحدت مجدد با خدا برسیم باید سخت کار کنیم، باید صبر کنیم و هر لحظه این کار را تمرین کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

ور دو سه روز چشم را بند کنی با تقوا

چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی



اگر مدتی فضاگشایی کنیم و با چیزها همانیده نشویم، اَتَقُوا را رعایت کرده‌ایم در این صورت چشم حسی ما عوض می‌شود و با من ذهنی دیگر نمی‌بینیم، بلکه با عدم می‌بینیم و چیزهای بیرونی را به مرکزمان نمی‌آوریم.

کلید ۱۱: پیمان الست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته‌اله

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول دُرست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

قبل از آمدن به این جهان ما با خداوند همانیده شدیم، یعنی جنس اصلی‌مان در روز الست را تعیین کردیم. وقتی وارد این جهان شدیم، برای این که جسم را بشناسیم، مجبور بودیم که با جسم‌ها همانیده شویم. مولانا می‌فرماید هر چیزی را که باید بشناسی باید از جنس او شوی، پس برای این که جسم را بشناسیم و جدایی را تجربه کنیم، باید از جنس جسم شویم. همین که جسم را شناختیم باید به جنس اولیه خود برگردیم یعنی هشیارانه مجدداً به زندگی وصل شویم تا بتوانیم از خرد زندگی استفاده کنیم. اما ما وقتی با جسم همانیده شدیم به اجسام چسبیدیم و تصویر ذهنی ساختیم و روی کشت اولیه دردها و تصویرهای ذهنی را کاشتیم و این‌ها کشت ثانویه هستند، هرچقدر بکاریم وقت را تلف کردیم، زیرا هرگز نخواهند



روبیید. ما آن کشت اولیه هستیم که باید هشیارانه او شویم و آن خواهد رویید، هرچقدر هم کشت ثانویه بکاریم با کاستن کشت ثانویه هشیاری مان پایین می‌آید، پس فضا را آن قدر باز می‌کنیم تا کشت‌های ثانویه بیفتند.

کلید ۱۲: انبساط، حکم خداست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط

که: بگوئید از طریق انبساط

انسان از سن ده، دوازده‌سالگی دائماً باید منبسط شود، یعنی مثل آب روان فضا را باز کند و قبل از قضاوت و رفتن به ذهن بدون قید و شرط از کنار اتفاقات رد شود و این منبسط شدن حکم خداست، اگر به سروصدای من‌ذهنی که مثل صدای کلاغ‌هاست در آسمان، جذب نشویم از جنس خود که همان عدم هست، خواهیم شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

خداوند می‌گوید خاصیت انبساط را در درون تو گذاشته‌ایم، پس این ویژگی را از من نخواه، بلکه همیشه باتوست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شرح هست باز؟

چون شدی تو شرح جو و گدیه‌ساز؟



ما در مرکز تو خاصیت منبسط شونده را قرار داده‌ایم و انسان باید از آن استفاده کند، نه از من ذهنی که ابزار مقاومت و انقباض است. پس باید ببینیم، اگر چالشی پیش می‌آید آیا فضاگشایی می‌کنم و از خرد زندگی استفاده می‌کنم یا دارم ستیزه و مقاومت می‌کنم؟

کلید ۱۳: هر لحظه خداوند در کار جدیدی ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم

هر نفس بر دل دگر داغی نهم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَن مُرَادِي لَا يَحِيدُ

خداوند هر لحظه به مرکزمان میلی می‌دهد که با چیزها همانیده شویم، بعد داغ آن را بر دلمان می‌گذارد. برای این که بفهمیم نباید همانیده شویم. خداوند هر لحظه در کار جدیدی ست و هیچ کاری از حیطة مشیت او خارج نیست. او کاملاً مسلط به زندگی و چهار بعد و مرکز ماست، قضا و کن فکان در این لحظه کاملاً مسلط به هر انسانی ست، تنها کار ما فضاگشایی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه

خود چه باشد غیر این، کار اله؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهایِ حکمِ کُنْ فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

وضعیت‌های بیرونی (مکان) و درون ما (لامکان) یا فضای گشوده‌شده در دست کن‌فکان و قضاست، بنابراین باید فضاگشایی کنیم و تسلیم شویم. یک لحظه مرا سیاه می‌کند و از جنس من‌ذهنی می‌کند، یک لحظه ماه یعنی از جنس خودش می‌کند. اگر ما اجازه دهیم زندگی پایش را به مرکز ما بگذارد با اتفاقات و چالش‌ها دست به شناسایی می‌زنیم و دردهایمان می‌افتد و گویی می‌شویم، در دست چوگان خداوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

تَرکِ جَلدی کن، کزین ناواقفی

لب ببند، اللهُ أَعْلَمُ بِالْخَفی

این قدر گستاخی نکن نگو می‌دانم، ذهنت را خاموش کن مقاومت را صفر کن، فضاگشایی کن.

کلید ۱۴: باب صغیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

ز آنکه جباران بُدند و سرفراز

دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

باب صغیر نماد من‌ذهنی و قدس نماد فضای یکتایی می‌باشد، اگر می‌خواهی وارد فضای یکتایی شوی باید تسلیم شوی، باید خم شوی، اما با من‌ذهنی و اظهار بی‌نیازی به زندگی و تسلیم نشدن، ما دوزخی به‌وجود می‌آوریم، دوزخی از دردها که می‌خواهد به ما بفهماند که باید خم شوی، تسلیم شوی و همانندگی‌ها را رها کنی، در غیر این صورت باید در دردها بسوزی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر

لیک، کم‌خایش، که دارد صد خطر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

نباید با من‌ذهنی در این لحظه ناز کنیم و بگوییم من به زندگی نیازی ندارم و عقل من‌ذهنی برایم کافی‌ست، من‌ذهنی از این حرف خوشش می‌آید. نباید حس بی‌نیازی از خداوند کنیم، زیرا این حس بی‌نیازی صدها خطر دارد، اما اگر فضا را باز کنیم، ولو این که درد دارد و صرف‌نظر از اتفاق، بگوییم من به خرد و قدرت و حس امنیت و هدایت زندگی نیازمندم، من‌ذهنی را خلع سلاح می‌کنیم؛ خداوند یا زندگی حاکم مطلق است و هر لحظه می‌داند چکار کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ

او ز عینِ درد انگیزد دوا

این لحظه و هر لحظه خداوند می داند چکار کند و چگونه عمل کند و چگونه ما را تغییر دهد؛ هرچه بخواهد، می کند از عین درد، دوا برمی انگیزد. آن مشکل آمده که به ما کمک کند، پس فضا را باز کنیم و خرد زندگی را ببینیم.

کلید ۱۵: طلب، اکتساب و جهد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵

گفت پیغمبر که: بر رزق ای فِتا

در فرو بسته ست و بر در قفل ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۶

جنبش و آمد شد ما و اکتساب

هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی کلید، این در گشادن راه نیست

بی طلب، نان سنتِ الله نیست



بدون کلید فضاگشایی، در من ذهنی باز نمی‌شود اگر طلب نباشد خداوند به ما روزی نمی‌دهد، جهد و تسلیم و فضاگشایی، مطالعه اشعار مولانا، اکتساب ماست همان‌طور که رزق این جهانی بدون طلب به دست نمی‌آید، رزق حضور نیز بدون طلب و جهد و کوشش و خواستن به دست نخواهد آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگانِ خداست

زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

طلب و ستاندن خاصیتی ست که در درون ما وجود دارد که به سوی زندگی برویم، ولی ما به زور به این جهان چسبیده‌ایم و خود را از جنس نازندگی کرده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲

دایه و مادر، بهانه جو بود

تا که کی آن طفل او گریان شود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳

طفلِ حاجات شما را آفرید

تا بنالید و شود شیرش پدید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: ادعوا الله، بی‌زاری مباش

تا بجوشد شیرهایِ مهرهاش



خداوند طفل نیازهای ما را آفرید، مخصوصاً نیازهای معنوی ما را که ما بنالیم، یعنی بگوییم، فضا را باز می‌کنم، طلب دارم، من تو را می‌خواهم، من از این جهان زندگی نمی‌خواهم، فهمیدم همانیدگی‌ها زندگی ندارد، به‌عنوان من بلند نمی‌شوم، نمی‌گویم می‌دانم، مقاومت و قضاوت را صفر می‌کنم، فضا را باز می‌کنم، عقلم را بی‌اثر می‌کنم، در این صورت شیر عشق و مهر او می‌جوشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هُوی هُوی باد و شیرافشانِ ابر

در غمِ مانند، یک ساعت تو صبر

زمانی که باد می‌وزد و ابرها را بالای سر ما می‌آورد یعنی کارخانهٔ خلقت دارد کار می‌کند، برای چه کسی؟ برای ما. اگر با من ذهنی دخالت نکنیم، خواهیم دید که خداوند در فکر ما بوده، در غم ما بوده، و هرگز ما را رها نخواهد کرد. خداوند می‌خواست ما را از من ذهنی آزاد کند، خداوند قصد زجر ما را ندارد.

کلید ۱۶: خدا با ماست هرگز رهایمان نمی‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۲۰

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد

که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

این لحظه و هر لحظه یک شکر فروش دارم، که اگر فضا را باز کنیم به ما شکر می‌دهد و هیچ موقع به ما نمی‌گوید، شکر ندارم. خداوند این لحظه و هر لحظه آماده‌ست که خرد، آرامش، قدرت، عشق و هزاران برکت را به ما هدیه کند، اگر فضا را باز کنیم و تسلیم شویم.

و در پایان رباعی زیبای شماره ۱ از ابوسعید ابوالخیر:



ابوسعید ابوالخیر، دیوان رباعیات، رباعی شماره ۱

بازاً بازاً هرآنچه هستی بازاً

گر کافر و گبر و بت پرستی بازاً

این درگه ما درگه نومیدی نیست

صد بار اگر توبه شکستی بازاً

با تشکر، نسرین از گلستان



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خود

ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد

پدر نماد زندگی است، نماد هشیاری و خداوند. و همه ما انسان‌ها هم از جنس او یعنی هشیاری هستیم و کاری به غیر از خدمت کردن به ساقی خود نداریم. یعنی کاری به غیر از هشیار بودن و در لحظه بودن نداریم. هر لحظه با ناظر بودن بر خودمان، می‌توانیم این هشیاری به تله افتاده در افکار و در نیک و بد را پس بگیریم و آزاد شویم. هر لحظه ببینیم که آیا قضاوت می‌کنیم؟ آیا خوب و بد می‌کنیم؟ آیا مقاومت می‌کنیم یا نه؟

ای زندگی، اکنون متوجه شده‌ایم، که کاری جز خدمت به ساقی خود نداریم، کاری جز شاد بودن و لذت بردن از تمام لحظات نداریم. کاری جز استفاده از فرصت این لحظه که همیشه نو و تازه هست را نداریم.

ای زندگی کمکمان کن تا لایق این هدیه شویم، هدیه‌ای که هر لحظه بدون هیچ چشم‌داشتی و به‌طور رایگان در اختیارمان می‌گذاری.

هر وقت بتوانیم این شراب ایزدی، این لطف و بخشش ایزدی را بگیریم و در همان‌دگی‌ها سرمایه‌گذاری نکنیم، آن وقت است که من‌ذهنی‌مان خاموش می‌شود و ما سرمست خواهیم شد. آن موقع است که جز شکر و سپاس، چیزی بر زبان و دلمان جاری نخواهد شد. آن موقع است که از جنس خودش می‌شویم، از جنس زندگی و می‌توانیم مثل پدر، مثل زندگی، این سرمستی را بدون هیچ چشم‌داشتی به همه انسان‌ها، به همه موجودات و باشندگان و در کل به همه کائنات انتقال دهیم و آن‌ها را هم از این شراب سیراب کنیم. پس شرط اول سیراب کردن خودمان است، یعنی با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، صبر، شکر و پرهیز، این هدیه بارزش، این گنج حضور را دریافت کنیم.



ای زندگی، کمکمان کن تا در این راه استوار باشیم و استوار بمانیم و از هرچه دویی و کارافزایی است، رها شویم، از هرچه ترس و درد، رها شویم و لحظه به لحظه در خدمت تو باشیم نه در خدمت من ذهنی مان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲

ای ساقی روشن دلان، بردار سغراقِ گرم

کز بهر این آورده‌ای ما را ز صحرای عدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲

تا جان ز فکرت بگذرد، وین پرده‌ها را بردرد

زیرا که فکرت جان خورد، جان را کند هر لحظه کم

ای زندگی ما دیگر به مرحله‌ای رسیده‌ایم که می‌خواهیم، شراب عشقی را که تو لحظه به لحظه در اختیارمان قرار می‌دهی تمام و کمال بگیریم. کمکمان کن که با فضاگشایی و صبر و خاموش بودن، پرده‌های درد را یکی یکی کنار بزنیم، که هم خودمان را سرمست کنیم و هم دیگران را. متوجه شده‌ایم که با تندتند فکر کردن و از فکری به فکر دیگر پریدن، تنها قطرات بارزش این شراب عشق را هدر می‌دهیم و چیزی برای سرمستی خود و دیگران باقی نمی‌گذاریم. ولی وقتی در خدمت ساقی خود باشیم، یعنی وقتی فضا را باز می‌کنیم، دیگر زندگی است که از طریق ما کار می‌کند و هر شغل و وظیفه‌ای را هم که در این جهان داریم، کار حساب می‌شود و دیگر کارافزایی نمی‌کنیم، یعنی به خودمان و دیگران ضرر نمی‌زنیم چون زندگی دارد از طریق ما کار را پیش می‌برد و از طریق ما عشق و لطف و بخشش را به جهان می‌ریزد. چون ما دیگر در فضای یکتایی هستیم، در شهر یکتایی، جایی که دیگر «من» وجود ندارد، بلکه همه ما انسان‌ها و همه کائنات یکی می‌شویم.



وقتی در فضای یکتایی هستیم، مثل ذره‌ها در ستون نوری که از طرف خداوند و زندگی است رقصان می‌شویم و اجازه می‌دهیم که عشق ایزدی شامل حالمان شود و رقصان و سرمست شویم، از جنس او شویم و مثل او بی‌نیاز. بی‌نیاز از هرچه همانیدگی، از هرچه خرید و فروش همانیدگی است. و اگر لحظه‌ای به ذهن رفتیم و دیدیم که کارافزایی می‌کنیم و روزن بسته شده است، تنها ناظر می‌مانیم و بدون قضاوت، بدون مقاومت و بدون ملامت، دوباره مثل ستارگانی که به دور ماه می‌چرخند، ما هم به دور یار خوش‌چهره خود می‌گردیم. تا با گشودن فضا، دوباره روزن نوری که توسط ما بسته شده بود باز شود و دوباره وارد این ستون نوری شویم و در رحمت و عشق ایزدی رقصان شویم.

اکنون متوجه شده‌ایم که تنها سرمستی‌ای که از فضای یکتایی و عشق می‌آید، ماندگار و پایدار است و این حق طبیعی ماست که در این سرمستی بمانیم و به همانیدگی‌ها اجازه ندهیم که سرمستی ما را بدزدند. ما دیگر ارزش این سرمستی را می‌دانیم و حاضر نیستیم، آن را با سرمستی گذرا و ناپایداری که از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها می‌آید عوض کنیم. دیگر از خرید و فروش همانیدگی‌ها می‌رهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

مستی باده‌ی این جهان، چون شبِ بخیسی بگذرد

مستی سغراقِ احد با تو درآید در لحد

ما ترس داریم، چون همانیدگی داریم. چون می‌دانیم که این همانیدگی‌ها پایدار نیستند. ولی وقتی فضا را باز کنیم و صبر کنیم و عشق ایزدی را که هر لحظه به‌طور رایگان به ما تعارف می‌شود، بگیریم، یواش‌یواش هشیاری‌مان را از اجسام بیرون می‌کشیم و مرکزمان را خالی می‌کنیم و دوباره از جنس عدم، از جنس خداوند می‌شویم، از جنس بی‌نیازی و آن موقع است که خاموش می‌شویم و خودمان را به‌دست زندگی می‌سپاریم و اجازه می‌دهیم که زندگی از طریق ما عمل کند که هیچ جایگاهی بهتر از بودن در شهر یکتایی نیست.



آن موقع است که متوجه می شویم که لطف و بخشش خداوند، قابل شمارش نیست. بلکه بی نهایت است و هیچ پایانی ندارد. که البته این را عقل جزئی من ذهنی درک نمی کند، برای همین است که می ترسد.

امیدوارم روزی برسد که خانه دل همه ما پر از عشق و شادی بی سبب شود و سرمست و رقصان شویم و دیگران را نیز سرمست کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

چون خیره شد زین می سرم، خامش کنم، خشک آورم

لطف و کرم را نشمرم، کان در نیاید در عدد

و در آخر:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

جز عنایت که گشاید چشم را؟

جز محبت که نشاند خشم را؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

جهد بی توفیق خود کس را مباد

در جهان، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ

با عشق و سپاس،

شهبیر از اتریش  



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com